

انقلاب بهمن و سه سوال کلیدی (بخش اول)

انقلاب ۵۷ و نسل سوخته!

انقلاب بهمن و وجدان معذب نسلی که آن را برپا کرد و ضرورت تصفیه حساب با آن!

تقی روزبه

نسل هائی که پس از انقلاب بهمن متولد شدند عموماً خود را نسلی سوخته شده می دانند. برای اکثر آنها انقلاب و حکومت اسلامی همزاد و همسان یکدیگر تصور می شوند. و البته حکومت اسلامی نیز در طی این سی و پنج سال بی وقفه خود را تجسم و بانی و محصول طبیعی انقلاب معرفی کرده است. ناگفته نماند که در این انگاره بخش هائی از اپوزیسیون هم - از جمله مدافعان نظم گذشته - با او هم صدا هستند. هم چنین بخش های زیادی از نسل برپادارنده انقلاب بویژه چپ ها و نیروهای رادیکال - دموکرات نیز با مشاهده سربرآوردن هیولائی بنام جمهوری اسلامی از زهدان انقلاب نه فقط رویاها و آرزوهای خود را برای ایجاد جامعه آزاد و انسانی برپادرفته می بینند، بلکه خود از اولین طعمه های غول سیری ناپذیری بوده اند که خود، ولوناخواسته، نسبت به تکوین آن در زهدان انقلاب غفلت ورزیده اند. نسل های جدید پدران و مادران خود را مسبب این وضعیت نامطلوب کنونی می دانند و در شگفتند که چگونه آن ها مبادرت به انقلاب علیه نظمی کردند که نظام برآمده از آن روی نظام پیشین را "سفید" کرده است و کسی هم تا کنون قادر نشده است این هیولای به بام قدرت عروج کرده را پائین بکشد. از همین رو اقدام و عملکرد نسل انقلاب کرده برایشان اصلاً قابل فهم نبوده، گویی آنها جن زده شده و کلنگ بدست به تخریب ساختمانی پرداخته اند که خود هم از خطر زیرآوار ماندن مصون نبوده اند. آنها را محکوم کرده و سزاوار سرزنش می دانند و این درحالی است که نسل انقلاب کرده نیز عموماً در حالتی تدافعی، نتوانسته پاسخ های درخور و اقناع کننده از عملکرد خود بدهد. پاسخ های آنها در این رابطه یا فاقد منطق و استدلال قوی و قابل قبول برای نسل های جدید بوده و یا حتی با وجدانی معذب و با اعتراف به ندانم کاری، خود را مقصر در ایجاد وضع موجود دانسته و چه بسا در درد و آلام نسل های جدید خود را شریک می دانند. البته این حقیقت دارد که بخش های آگاهتری از جامعه وجود داشته اند که هیچگاه در برابر افسون فراگیر اسلام سیاسی و خمینی تن به تسلیم و تمکین ندادند و طبعاً وجدان کمتر مغذبی دارند، اما حتی آنها نیز فاقد آن خودآگاهی لازم و مقابله کارآیند با آن نوع جن زدگی و باصطلاح مستی توده ای بوده اند که تصویر خمینی را بر ماه می دیدند و او را بردوش خود نهاده و به کرسی قدرت نشاندهند. آنها نیز نتوانسته اند آن گونه که باید به وظیفه آگاه گرانه خود عمل کنند و سنگربندی درخور و مؤثری را در برابر پیشروی ارتجاع تایک اندیش برپا دارند.

بهر حال هر چه که هست تصفیه حساب جامعه و از جمله نسل انقلاب کرده با وجدان معذب خود در به جلوی صحنه راندن چنین هیولای مهیب، و نقد آن گسست ها و عواملی که موجب سقوط بهمن ۵۷ بدان شکل خود گشت یکی از پیش شرط های مهم گذار از دوران تاریک سلطه مذهب و اسلام سیاسی و راه سپردن به آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی است. به عنوان یکی از پیش شرط ها، بدون تصفیه حساب با این وجدان معذب عبور از جامعه تب کرده و بیمار کنونی ناممکن است. واقعیت آن است که جامعه ایران هنوز نتوانسته است نقد رادیکال و ریشه ای از چگونگی ظهور و عروج هیولای اسلامی سیاسی و رمز و راز تداوم حیات و بازتولید آن و لاجرم تصفیه حساب با وجدان معذب خود را به پایان برد. حتی هنوز هم بخش های بزرگی از جامعه از قضا از جمله نسل های تازه هم درگیر طلسم این غول و لاجرم بازتولید و تداوم آن هستند. نمونه عروج روحانی به

عرصه سیاسی آخرین نمونه گویای این نوع طلسم زدگی است. بخشی هم در واکنش به این تباهی حسرت گذشته می خورند و در نوستالوژی بازگشت به آن بسر می برند. و حال آن که نقد خلاق و راهگشا تنها می تواند برچگونگی عبور از زنجیرهای سنگین استبداد، هم عبور از قیومیت استبداد سلطنتی و هم استبداد مذهبی و هم البته هر شکل دیگری از استبداد استوار باشد. انگاره بازگشت به گذشته تنها تداوم بحران هویتی است که خودانقلاب بهمن تلاشی بود برای برون رفت از آن. تلاشی که البته حاصلش جز افتادن به دام چاهی هولناک تر نبود. بنابراین هر نقد راهگشا و رادیکال نقدی است که از وضعیت استیصال فراتر برود و روبه جلو داشته باشد. در برابر چنین نقدی دستکم سه سؤال بنیادی در برابرما قرار دارد:

نخست این پرسمان که آیا انسانهای یک جامعه حق دارند که دست به تغییر نظام حاکم بر جامعه خود، وقتی آن را غیر قابل تحمل می یابند و پذیراین آن نیستند، بزنند؟. به عبارت دیگر آیا آنها وقتی یک نظم سیاسی و اقتصادی را که قادر به پاسخ گویی به نیازهای پایه ای خود نمی بینند، آیاحق تغییر شرایط حاکم بر خود و از جمله حق انقلاب کردن را، دارند یا نه؟.

دراصل طرح این سؤال از فرط بداهت بلاموضوع می نماید، اما هم چون یک مقوله سهل و ممتنع در برابرما قرار دارد و از همین رو در نقد به این گذشته پیشروی ماست. این حق بدیهی جامعه خودبنیاد است که تأسیس کننده نوع نظام و چگونگی دوام و قوام خود باشد و بطریق اولی این حق را دارد که هر موقع که نخواست دست به تغییر آن بزند و حقوق جهان شمول انسان عصر کنونی نیز بر تصدیق همین حق بدیهی بنانهاده شده است. در حقیقت هیچ کس و هیچ نیروی در موقعیتی نیست که این حق را باو بدهد و یا ندهد. البته می توان و باید حول چگونگی استفاده از این حق بدیهی و خطاهای احتمالی آن نقد و بحث و گفتگو کرد، اما نهایتاً این حق خدشه ناپذیر و بدون قید و شرط است و مادر سایر حقوق: حاکمیت جامعه بر خود و بر سر نوشت خود. حتی ارتکاب خطا هم نمی تواند نافی این حق باشد و اساساً نوع بشر در آمیزه ای از خطا و صواب راه خود را می گشاید و تاریخ خود را می سازد، هم چنانکه نقد خطاها بخشی از ساختن تاریخ خود است. بنابراین هر نقد سازنده و راهگشائی نه فقط نمی تواند نافی این حق باشد، بلکه تنهائی تواند تقویت کننده آن باشد. انکار چنین حقی در ذات خود- صرف نظر از نوع دستاویزها و هرتوجهی- بطور اجتناب ناپذیر بجای نقدهائی بخش، نوعی کیش قیومیت و ولایت مآبی را با خود یدک می کشد. کم نیستند در میان واکنش ها نسبت به گذشته که حامل انکار این حق اساسی هستند.

باین ترتیب تا اینجا هر نقدی در تناسب با رویکردش به چنین حقی در تجربه انقلاب بهمن یا رهائی بخش است و یا برپادارنده و توجیه کننده نوعی از قیومیت. این حق در واقع اخگر سوزان تاریخ است و بدون آن- حق درهم شکستن مناسبات حاکم- جوامع بشری و تاریخ قادر به پیشروی نبوده است. انقلاب و یا تغییر ژرف شرایط حاکم بر جامعه، وقتی به صورت نیاز سوزان درآمد و ابزارهای کنترل طبقه و قدرت حاکمه هم کارائی خود را از دست داد، اجتناب ناپذیر است. از این منظر مردم ایران دهه ۵۰ را بدلیل عدم تحمل وضعیت نمی توان مورد سرزنش قرار داد و البته می توان آنها را بخاطر شیوه و نوع عملکرد خود به چالش کشید. و البته انقلاب چیزی به جز اعلام عدم مشروعیت قدرت حاکم و الغاء سازوکارها و قوانین تحمیل شده بر جامعه توسط حاکمان نیست.

خشونت و انقلاب:

اصل انقلاب به معنی تغییر رادیکال مناسبات و شرایط حاکم بر جامعه، الزاماً مترادف با خشونت به معنی کشت و کشتار و ناشی از ذات انقلاب نیست، بلکه آن را به عنوان به اصطلاح امری عرضی و جانبی و مشروط و لاجرم می توان به درجاتی قابل اجتناب دانست که از یکسو میزان و چگونگی مقاومت دستگاه حاکمه در برابر خواست جامعه از جمله عوامل تعیین کننده آن است و از سوی دیگر آگاهی تاریخی جامعه در گزینش شیوه ها و نحوه کارآیند و حتی الامکان مسالمت آمیز نیز تأثیرات مهمی در نحوه اقدام و عمل دارد. کیش ستایش خشونت و همزادی آن با انقلاب را باید به نقد کشید. حتی برای تقویت عنصر هرچه بیشتر مسالمت آمیز آن. روندهای انقلابی در جهان امروز نیز بدرجاتی وقوع انقلابات کمابیش مسالمت آمیز را مورد تأکید قرار می دهند. بهرحال با اجتناب از تقلیل گرایی، لازم است که لااقل در حوزه منطق دو موضوع انقلاب و خشونت از هم تفکیک کردند و از همذات و

همزاد پنداری آنها فاصله گرفته شود، و گرنه حق جوامع و انسانها برای تغییر شرایط حاکم بر خود و حق انقلاب کردن مورد انکار قرار گرفته می شود. خشونت اساسا امری ضدانسانی است از تحمیل منافع منافع و امیال خود بردیگران سرچشمه می گیرد و تقسیم آن به خشونت انقلابی و غیرانقلابی نیز گمراه کننده است. کسانی که قصد تحمیل منافع و اقتدار خود بردیگری و یا سلطه بخشی از جامعه بر بخش های دیگر را ندارند و آزادی انتخاب را شرط شکوفایی جامعه انسانی می دانند، نیازی به اعمال خشونت ندارند و از همین رو مبارزه مسالمت آمیز علیه نظم حاکم یکی از مشخصات جنبش های رهائی بخش عصر ماست. اما برای نیروهای سلطه طلب اساسا خشونت و لو در شکل خشونت قانونی، بخش لاینفکی از هویت و هستی آنها را تشکیل می دهد و اساسا دولت با ضمانت گوناگون خود و "قانون"، چیزی جز خشونت قانونی شده به شمار نمی رود. البته دفع خشونت آن هم حتی الامکان با شیوه های مناسب و با هدف کندکردن چرخه خشونت و نه بازتولید آن مقوله دیگری است. متأسفانه تا مادامی که کسانی و طبقاتی و قدرت هائی در صدد تحمیل منافع خود بردیگران باشند اعمال خشونت از سویی و البته محکوم کردن آن از سوی دیگر وجود خواهد داشت. خلاصه آن که دوایر انقلاب و خشونت ذاتا و بنا بر تعریف یکی نیستند، گویان که در مواردی ممکن است با دخالت عوامل عرضی و ثانوی تداخل هم داشته باشند اما این تداخل مانع تلاش و مبارزه مستمر برای تقویت روند خشونت زدائی از حیات بشری و در تنظیم مناسبات فی مابین آنها نیست.

در اینجا دومین سؤال بنیادی می رسیم:

دومین سؤال بنیادی آنست که آیا اقدام به انقلاب و درهم شکستن نظم حاکم وقتی که به خواستهای مردم تمکین نکند، آیا الزاما به معنی درستی همه آن شیوه ها و رفتارها و مواضعی است که در جریان استفاده از این حق صورت می گیرد؟ بدیهی است که حق و چگونگی استفاده از آن دو چیز متمایز است و در طول تاریخ همواره در تناسب با آگاهی و سطح تمدن بشری دستخوش تغییر هم شده و می شود. چگونگی استفاده از آن نه فقط در سطوح گوناگون می تواند مشمول نقد و انتقاد و تشکیک همه جانبه قرار گیرد، بلکه چنین نقدی خود شرط استفاده بهینه و تقویت کننده این حق طبیعی جامعه و انسانها بشمار می رود بدون نقد دستاوردهای مثبت و منفی هر رخداد تاریخی نمی توان از تکرار خطاهای تاریخی اجتناب ورزید.

سؤال سوم باتوجه به نکات فوق، در بررسی مشخص رخداد بزرگی چون انقلاب بهمن ۵۷، بویژه با فاصله گیری چندین دهه از آن و مشاهده پی آمدهایش، چه درسها و چه نقدهای اساسی نسبت به آن می توان داشت؟ البته در این مورد ارزیابی ها و رویکردهای گوناگونی از دیرباز مطرح بوده است که نقد حاضر حاضر می تواند در زمره یکی از آنها باشد. این نقدها در مواجهه با یکدیگر است که می توانند غنا پیدا کرده و حقانیت و درستی نسبی خود را اثبات کنند یا ابطال کنند و به تدریج به آگاهی عمومی جامعه تبدیل گردند.

در اینجا به بهانه سالگرد انقلاب بهمن ۵۷ به شماری از مهمترین درسهای انقلاب- از نظر نگارنده- بصورت فشرده و تیتروار اشاره می کنم:

الف- بی شک نخستین استنتاج از آن رخداد بزرگ را، همانگونه که اینک اجماع کمابیش گسترده ای حول آن وجود دارد و علیرغم برخی دست آوردهای جنبی که ربطی هم به حاکمیت ندارد، ناکامی و شکست انقلاب در نیل به هدف های اصلی خود علیه استبداد، یعنی تداوم و تعمیق خواست برآورده نشده مردم ایران از مشروطیت بدین سو در جهت تأمین آزادی و استقلال و رفاه و عدالت اقتصادی دانست. عروج استبداد مذهبی نیز تداوم استبداد و بسی بدتر از نظام سلطنی بود که باین اعتبار محصول انقلاب بهمن را باید گسستی عمیقی از خط سیر مبارزه برای اهداف انقلاب مشروطیت و روند تعمیق یابی آن دانست.

ب- نحوه رشد و انکشاف جامعه در حوزه های گوناگون اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و از جمله پیشبرد روند مدرنیته توسط شاه و حمایت دولت های غربی (بویژه امریکا) به نحوی بود که از یکسو بخش های سنتی و کهن جامعه را وسیعا علیه آن برمی انگیخت و از سوی دیگر همزمان نیروهای مدرن و آزادیخواه و امروزی منتقد استبداد و وابستگی را تحت فشار قرار می داد. در واقع شاه و دستگاه امنیتی او در چهارچوب جنگ سرد قدرت های بزرگ جهانی، رقیب و خطر عمده را در

نیروهای مدرن و بالنده و بویژه چپ ها و دموکرات می دیدند. البته این اشتباه باصطلاح لپی نبود بلکه شاه و هم سنگران وی با احساس خطر از ماهیت ضداستبدادی و ضدآمرانه نیروهای پیشرو و رویکردهای عدالت طلبانه آنها، آن را خطرناک تر از روحانیت و نیروهای سنتی به شمار می آوردند. نتیجه چنین "توسعه" آمرانه ای درحقیقت مصداق آن ضرب المثل معروف گشودن سگ و بستن سنگ است، و درحکم تضعیف جامعه مدنی و بی حفاظ کردن آن در برابر تهاجم نیروها و فرهنگ تهر و سنتی.

تحریک و برانگیختگی بخش سنتی جامعه بویژه در عرصه های سه گانه زیربرجسته بوده است: نخست، ازیکسو عدم تناسب بین روند درهم شکستن مناسبات کهن حاکم بر روستاها باتوان جذب آنها در شهرها و مناسبات نوین سرمایه داری را شاهد بودیم و لاجرم شاهد انباشت نیروهای رانده شده از روستا به حاشیه شهرها و رویش حلیی آبادها و فقدان چشم اندازی روشن در برابر آنها بودیم. عاملی که این نیروی وسیع را هم چون بمبی آماده انفجار در حاشیه و متن شهرها متراکم ساخته بود. نیروی عظیم و سرخورده و خشمگین، بدون آگاهی لازم و جایگاه اجتماعی مشخص می توانست به سهولت تحت نفوذ و هژمونی جریانات مخالف نظام و بیش از همه بخش تاریک اندیش و سنتی جامعه باشد و چنین نیز شد.

دوم: تحریک بازار و کسبه و آن بخش از واحدهای کوچک توزیعی و تولیدی، و بطور کلی آن بخش سنتی اقتصاد که در مجموع زیر فشار بخش ها و نهادی ها و شبکه های نوین و بزرگ اقتصادی تولید و توزیع قرار داشتند (آنچه که آن را بورژوازی کمپرادور و وابسته به دستگاه قدرت و دربار می نامیدند).

سوم: و بالآخره باید به حساسیت و نارضایتی نهاد تاریخی نیرومند و گسترده روحانیت که از قضا در زمان شاه بروسعت و نفوذ آنها افزوده می گشت، اشاره کنیم. برانگیختگی و خشم آنها اساسا از درهم شکستن مناسبات سنتی، بویژه حساسیت به آنچه که تهاجم فرهنگی نامیده می شد، سرچشمه می گرفت. می دانیم که روحانیت از دیرباز ضمن رقابت در کنار سلطنت به عنوان پاسدار نظم حاکم دو نیروی مهمی را تشکیل می داده اند. آنها در تحولات اجتماعی و سیاسی بویژه از مشروطیت به این سونقش مهمی داشتند و اگر نگوییم به طور ضمنی از سوی نظام حمایت و تقویت می شدند لاقول تحمل می شدند.

در برابر آن نیروهای مدرن و دموکرات- لائیک و بویژه طیف گسترده نیروهای چپ و رادیکالی قرار داشتند و از آنجا که خواهان آزادی و استقلال و عدالت اقتصادی بودند پشت تحت فشار قرار داشتند، و خطر عمده علیه نظام بشمار می آمدند. نگاهی به ترکیب زندانیان و یا اعدام های سیاسی قبل از انقلاب که اساسا شامل همین نیروها می شدند، بخشی از چگونگی شرایط دخیل در شکل گیری انقلاب بهمین را به نمایش می گذارد. ناتمام

۱۲-۰۲-۲۰۱۴

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/>